تقابل میان فلسفه تحلیلی و فلسفه قاره‌ای

چند روز یک ماشینی سوار شدم؛ خیلی حال شبه تحیری داشتند، فرمودند در حوزه اسم بردهاند، ایشان گفته فلان استاد دانشگاه در ایران گفته یک ساعت فکر ویتگنشتاینی برابر است با کل عمر یکی از اعاظم علم که اسم برده بودند؛ یک ساعت فکر او برابر با کل عمر آن عالم است! حالا من اسم ایشان را نمی‌برم. حالا دید آن استاد دانشگاه، به این صورت است. ایشان به من می‌گفت خب حالا این حرف چیست؟ من عرض کردم به‌عنوان طلبه‌ای که تجربه شنیداری دارم، به اندازه پنجاه-شصت سالی که شنیده‌ام، دیده‌ام که طرفین یکدیگر را تحمیق می‌کنند؛ فیلسوف‌های تحلیلی می‌گویند آن‌ها می‌بافند؛ فلسفه قاره‌ای، بافندگی است. قاره‌ایه‌ها می‌گویند این‌ها عقل ندارند. طرفین به این صورت هستند. همین دو شخصیتی که در این مباحثه چندبار اسم بردیم، جان سرل و دریدا فوس بودند. این دو منظرهای دارند؛ دریدا فوس، قاره‌ای است و سرل، تحلیلی است؛ مفصل نسبت به هم تند می‌شوند. من خودم صوت مرحوم مطهری را شنیدم که شاید قسم هم می‌خورند که راسل پیش من مثل یک بچه می‌ماند؛ تعبیری صوتی ایشان این است. خب این طرف می‌گوید او بچه است و او می‌گوید شما می‌بافید. مرحوم آقای صدوقی در منبر مسجد حظیره می‌گفتند کسی می‌خواسته متلک‌گویی کند و گفته من کل عرفان را در یک جمله برای شما خلاصه می‌کنم - خب مخالف عرفان بوده - گفته عرفان این است که چشمت را ببندی و دهانت را باز کنی! ایشان می‌گفته خلاصه عرفان این است! خب تحلیلی‌ها هم برای قاره‌ایه‌ها همین را می‌گویند؛ می‌گویند شما چشمتان را می‌بندید و دهانتان را باز می‌کنید و چیزهایی می‌گویید. اگر به سؤال و جواب بکشانیمتان، نمی‌توانید حرفی بزنید.

من به ایشان عرض کردم، اینکه من دیدم طرفین اینطور هستند و حتی در کلمات دیدم اظهار عجز کرده‌اند و گفته‌اند چه بسا این دو نوع تفکر تا آخر برای بشر بمانند؛ یعنی نتوانند به هم نزدیک بشوند و همگرا بشوند. ولی گمان من اینطور نیست؛ آن اندازه‌ای که به ذهن من می‌آید، این دو روش فکر، مکمل یکدیگر هستند، ولی فعلاً از هم دور افتاده‌اند. کسی که در عمرش اصلاً مهره ندیده، فقط پیچ دیده، وقتی مهره را در جایی ببیند اصلاً این‌ها را دو هویت می‌بیند؛ دو هویت جدا می‌بیند، چون این‌ها را با هم ندیده بود. اما بعد از اینکه نزدیک شدند و پیچ و مهره به هم رفتند، می‌گوید این دو مکمل هم هستند. نوعاً کسی که به‌صورت جدا جدا با مکمل‌ها انس دارد، مکملیتشان را بعد از مدتی زحمت می‌تواند بفهمد. این دو فکر -نگاه تحلیلی و نگاه ترکیبی- هم اینطور است. چرا یکی دیگر را تحمیق می‌کنند؟ به‌خاطر اینکه هر کدام یک عینکی دارند که می‌گویند من دارم می‌بینم چکار می‌کنم، او می‌گوید تو نمی‌بینی. خب عینک‌ها و موضعی که دارند نگاه می‌کنند، دو جور است. اگر این‌ها برگردند و با هم تکمیل نگاه شود، توافق می‌کنند.

خلاصه ایشان از مؤسسین مهم فلسفه تحلیلی بوده. آنچه که عرض من بود، این است: واقعاً چرا آن ریاضیدان می‌گوید کسی نمی‌تواند ما را از این باغ بیرون کند؟ و دیگری می‌گوید من برای شما توصیف می‌کنم، تا خودتان بروید؟ تفاوتشان در این است که ویتگنشتاینی یک فیلسوف تحلیلی است، اما هیلبرت یک ریاضیدان است؛ این نکته مهمی است. ولو خود هیلبرت، پدر فرمالیسم است. جلسه قبل از کتاب تجربه ریاضی (The mathematical experience) عرض کردم - کتاب خوبی است؛ دو مؤلف با هم نوشته‌اند؛ جلوتر هم عرض کردم - آنجا گفت اکثر ریاضیدان‌ها وقتی دارند ریاضی‌کاری می‌کنند، افلاطون‌گرا هستند و وقتی سر به سرشان می‌گذاری، به‌سوی

فرمالیسم عقب‌نشینی می‌کنند. یک نمونه آن، خود همین هیلبرت است. هیلبرت وقتی می‌خواهد سامان بدهد، فرمالیست می‌شود. پدر فرمالیسم در فلسفه ریاضی خود او است. اما وقتی می‌خواهد محکم بگوید احدی را یارای این نیست که ما را از این باغ بیرون کند، افلاطون‌گرا می‌شود. یعنی با ارتکازی که خودش از ریاضی دارد و با چشم ریاضی دیده که کانتور چکار کرده و او را کجا برده، افلاطون‌گرا می‌شود. چون پدر فرمالیسم است، این اثر را از خود باقی گذاشته است؛ عبارتش این است: احدی را یارای این نیست از آن بهشتی که کانتور برای ما آفریده (has created) بیرون کند. این «آفریده»، فرمالیسم است. فقط می‌خواهد اینها را با اصل موضوعی، روی مبنای خودش درست کند. در حالی که کانتور کجا برای شما آفریده؟! کاری که کانتور کرده روی مبنای افلاطون‌گرایی به چشم شما نشان داده. همین کاری که الآن مقصود من است. یعنی به چشم هیلبرت نشان داده که می‌گوید دیگر تمام شد. این آفرینی که تو می‌گویی به این خاطر است که مبنای تو اصل‌موضوع‌گرائی در ریاضیات است و الا اگر مبنای ارتکازی خودت که افلاطونی است باشد، یعنی یک چشمی داری که حقائق مثالی مجرد را دارد می‌بینند. داری می‌بینی و می‌گویی احدی را یارای این نیست. لذا من گفتم به ویتگنشتاینی بگویی بیا داخل و اینجا بنشین! یعنی بیا نشانت بدهند که کجایی؛ وقتی داخل شدی و چشمت دید، خجالت می‌کشی. بیرون ایستاده‌ای و داخل نمی‌آیی، بعد می‌گویی من برای توصیف می‌کنم تا بفهمید این بهشت نیست و خودتان بروید. اما اگر داخل آمدی و چشمت دید، دیگر تمام است. در نظریه اولی که داشت، هر چه چشمش می‌دید قبول داشت، خب اینجا چطور چشمت می‌بیند و قبول داری؟! می‌گویی اساساً معنارداری همین است؛ معنارداری زبان در این است. خب آنجا گودل به آنها گفت، چطور این چشم می‌بیند و قبول داری، آن چشمی که آنها را می‌بیند قبول نداری؟!

بازبینی #2
ایجاد شده 27 مه 2025 16:44:20 توسط ... .
به روزرسانی شده 27 مه 2025 17:08:32 توسط ... .